







M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2399

بسم الله الرحمن الرحيم

CHECKED

بعد حمد نخلیند چارچین کیتی که بقده خاک را بریا صین ابدان بشری ز  
زینت بخشند و مستانش حدیقه آرای گلشن هستی که سطح فلک را  
بالوارانوا نجوم روکش فضای یاسمین گردانید نرگس تجریت کاشای مدتش  
همین چشم گردیده و سه بنبل لبودای اوداک صنعتش از ترقه خاک نشان  
سر کشیده سرور دیارش بیک پایستاده و آبشار مانند خاک شیان  
بر زمین افتاده طاووس در سر قدس پیش همی تن داغ و همایه تمنای ظل  
افتش چون زراع آواره دشت او را غ دراج بواوید صنایع تو قلم و نش  
سبحان قدرت تو از بر کرده و قمری بدر بادنت صدق اسرارش  
سپرده الحاح مل عالمیکه فرشتگان رابه پرور انگه  
ایستاد است و کرم بیان را بطی بادیه حدیث پای ندیشه لنگ  
انسان است بنیان را چه یار که نگار و شایش بر داز و تو بوصیف ستایش

که گاستان ایمان را به ترویجی است از نسیم لطف عظیم شگفتی جاوید را  
فرمود و عنادل و لهار از آشیانه ظلمت نشانه سیر درونی که ضیای شعله  
گل‌های یقین بر راه حقیقت منبونی نور مصحح ختم بر سل خام چهره ان  
ناچار از ان گلشن شاداب گذشته طوطی جامه را بدین رنگ بر شاخسار  
مطلب غنیمت سیخ میسار و به چنین روش به گلچینی ریاض بدعای پرورده چون  
سوداستان خوشه چین مزه خیال که بر آل از اصلاح گل گلشن تختدانی  
ببل باغ رنگین بیانی دسه ریاضین سخن است یار و بند مصنامین نوکین  
اختر فرمای گشت سخنوری بهار سرای حدائق نکته پروری چنین مرادات  
صوری و معنوی گلشن مرادات زینی و دنیوی ناثر همه دان شاعر فصیح زبان  
گاستان امانی و امال منته جها و لال قبله مطالبات نزویک دور و اختصار  
به سحر و جبهه عظیم الفصحتی بزرگ اراق خزان ابر و منتشر افتاده بود حسب  
و عنایات عزیز قدیم و تحقیق صمیم مخمخ جو دایم و منبع شفاق و کرم قدردان برادران  
منته سالکرام صاحب لک مطلع شکوفه گلزار که کنون چون گلده سسته به شسته تحریری  
و خار زاری بر راه نظر گلشن طبعان میگذارد دیوار رنگین کلامان بهار خیال است  
اگر دین مجرعه که موسوم به چهارچین و معروف به انشای بهاریه است به چهارچین  
نرسبت یافته غنچه لفظی بانی رنگ و بوی دریا بند دست ابطر مایه شایند  
و اگر نتوانست چون ببل تصویر یارب نکشوده به غنچه و خاموشی گردانید  
به موجب بدست بقدر وسع در اصلاح کوشند و اگر اصلاح نتوانند خوشه شاد  
چین اول در بهار کباب چمن و ویکم در رسیدات که بوتر و گنجه و غیره حسن موسم  
نکاتات مهاجرت ملازم باغ و بخره چمن چهارم به قنات غنچه طلب

اشیای تحریر یافت چمن دل در بهار کباد آفتاب کیم مبارکباد و تولد فرزند گل کشتار  
و داد و نور سس چمن اتحاد همواره با فطار امطار افضل ربانی شگفته و شاد آ  
باشند گلهای شوق مافوق را گل غنچه جیب تحریر ساخته بفواراه خامه  
آبپاشی حیایان مدعا نمایند در هنگام سید و دیده امید پر شام راه فضل برور و کار  
نگرین دار و چهار باستعد عای کیفیت مرده شادمانی سست سرشار بود  
آدم شریف معنوی تهنیت اسام گل مراد مهمنت بنیاد یعنی تولد فرزند حیایان  
مانند رسیده نر از ان سرایه اش دوست داد و غنچه خاطر با نهار از نسیم  
عشیریم روت گفتک هناد و شگفت در ریاض امانی گل مال پریشان  
شاد از سپهر امید اختر مراد و بطهر این تهنیت دامن از روی محتاجان از  
عالم گوهر سراج خیر و جام تنهای زمانیان از نهای الوان لبریز ریاض پیرا  
جهان که هر گلی بهیوت نسیم بگلش شگفته و خند است آن نوبه مال  
حدیقه اقبال را بکرم فیض توام خود و روز بروز سر سبز و دسر فراز دارد و بالون  
و اصال و رقه دوم در مبارکباد و تولد فرزند گل گلزار محبت سرو  
جویبار سوت بابا کربی حجاب کمرست نیز و سبزه سبزه باریان باشند  
خیز طرب با طرب بعد ابلغ الوت محبت و صدف تهنیت عمارت نگر نیز  
مضامین نامه انصارت تلکین سید گواند درین اوان سمنست افتران صد  
گوس فرحتان نوید تولد فرزند از جبهه بگوش دوستان محبت کوس رسید  
خاطر خلصان بدین افروغ سید گواند فرزند ساعتی که چنین شادوار  
از بطن عفت جلوه گرفته و خوشاوقتی که همچو اختر منبع درخشان بظهور رسید  
ملک شادمانی برقص در آمد و زمین از کثرت کامرانی رو به خرسید  
اور و آفتاب بوفور نشاط قبای نوروزی پوشید و ما بهتاب بفرط

انبساط از کواکب جستان بهاس کله در می و بر کشد الفیاض درین خوش و موسم  
 دلکش بهر خات هوا خوانان شاد و مانده شادی طرب انگیز و در هر کاشانه نیاز مند  
 صفیر نغمه سار کبابی ز مرمر نیزه کجک بزرگ به نشیند صروف و بدین تر  
 مشغوف به هزار شکر که از لطف قادر بر جاوید شکفته شد گل و لعل به  
 بوستان اسید و ایندی چون مبارک همایون کند و آن نونهال گلستان  
 امال را به ثمرات مراد سر در داشته دولت روز به حاصل گردانند در قیام  
 در مبارک کباب و فرزند جناب به صاحب خداوند خدا یگان هم عصر  
 حاتم دوران دام اقبال و اجلا و شیر الی استانه بوسی بتقدیم رسانیده  
 به موقوف عرض باد یافتگان حواشی بساط فیض مناسط میرساند و اینان  
 سیمت اقتران که چانه مراد جهانیاں کبریا زاده نشاط و ساغر عدل انان  
 مالا مال شراب انبساط بود با صغای فزوده تولد فرزندار جمند که قدم فخر  
 توأم به عالم ظهور گدشته فلک برقص در آمد و زمین نشیندن این نوید  
 رو بخرمی آورد و کیستی محتاجان مملو سیم و زر گردید و کاشانه از روی  
 مردمان موج خیز آب گوهری فدوی از غایت شادمانی دید پیرین گنجی بلبل  
 از نهایت کامرانی بر خومالید سیمت زمین بشارت حمید و لها شاد شد  
 ملک جانها از طرب آبا و شد و ایندی چون مبارک سیمون کند و آن  
 نور دیده سرور سینه را بفصل و کرم خود در مهاد اس و امان داشته باعث  
 پرورش باغیربان دارا و الهی آفتاب جلال از مطلع اقبال داماساطح  
 و لامع باد و قیام چهارم در مبارک کباب و صحت معدن الطاف نجرن عطا  
 محبت صادق مخلص و اثنی سله الد تعالی بعد تبلیغ مراتب سام توفیق  
 الیام که شیوه دوستان الفت انعام است مبرهن ای موانست

پیرای نموده می اند صید برادر گلشنی بیمال که بهمین عنایت و افتخار  
سراج سراپا ابتیاج از عوارض صحت و نفاحت بفرصه افاقت خرامید  
در وجود برکت نمود آنگل گلشن مال و مالی از شد اید هر صرمانی محروس  
در دید خاطر ازین بار ملال بر نامید و هزار روز یک دلم میخواست حلیه  
طسوی پوشید بخت الله الحمد بران چیز که خاطر میخواست آمد آخر پس  
به تقدیر دیدید حقا که صفای این نوید فرصت جادید چنان خوش  
خواری بجهول انجامید که در پیرین کنجید بلکه باغ بر خود مال میبست  
ببالید از بس که بر خویشین و از شادی کنجید در پیرین و شافی بیمال مبارک  
و مشهور کنا و علی الدوام از گردش چرخ کجرام در امان دارا و رقصه تخم  
مبارک کباب و شقه یعنی تلک گلشن مرادات صوری و معنوی گلشن  
مرامات دینی و دنیوی پیوسته بر شحات سحاب فضل ربانی شگفته و شاداب  
باشند بعد دست ندی گلکهای شوق مافوق که وقت تحریرش تازگی  
شاخ گل بشادابی قلم نمی ارزید به گلچینی مدعا میگرایید درین آوان بهینیت  
تو امان که نسیم نوید شکسیم با بهتر از و طهیران خوش نوا از و شور شادی لغنه  
پرواز طاووس های رمضان و قمریان صبد ناز خرامان بلبل با مسام گل مراد بشکر  
و شاد و قمری حمت سر سبزی شمشاد دست بد عازمانیان از فط نشا ط  
و وجودش روحانیان از راه انشراح پیمان نفوش جبهیت پاران عزیزان  
خرسند و یگانه و بیگانه مدام و غمشش سپند بود و نیازمند برور هر کس را  
از ان خرد زیاده تصور دیده صهبای ششرت و وبالامی پیو که نگارین تار مژده  
آمود بطلب این نیاز گذار بقرب ترین قشقرقه ناصیه اقتدار لاله شیوگا  
زاوالبه عمره و قدره رنگ صول بخت غنی خاطر اشگفتگی صد فضل مبار

بخشید چاکه به و صولت بزرگ کل در پیرین منجمید و به فطر بشناست  
باین بیت مترنم گردیدم هزار شکر که شادی آنکل رعناست به  
بهینیت دل با عندلیب نغمه سراسر است و ایندو تعالی مبارک و مسعود  
کناد و به فضل و کرم خویش قرآن السعدین گرداناد و نزه ان ستراد  
مصرعه شادمانی همه هست مرا بشیر است قوه ششم و مبارک باد شادی  
درین اوان احسن و زمان مستحسن نوشته خیالیم هوای که تقدیر بکار افکار  
نگارین هست می نگار و نصیحتش باد و عروس سخن رنگین شوق مشاهد اخوان  
مضامین مانع در سر سیدار و میسر شوا و زنی طوی طرب پیرا و غنی نخاح انشراح  
افرا که تماشا یان به معانیه تختای گل دراکتساب بهاری تازه و قطار کیان  
باش تیاق تماشا یی برات مصروف ارایش بی اندازه مسبوهای ساحق  
برنگینی شفق متفق پاره مصری که از تن عروس زلیخا شمال آن یوسف  
بجال برداشت دل اهل مذاق گرفتن بوسه های شکر بار قامت شاخ  
نبات انکاشت رسم شربت نوشی بدان بینجاید که تلخ کامی در میان نیاید  
نمایش آنکه کنایه است که بر آن صورت مقاصد مافی الضمیر بر تو ظهور افکند  
و چهری گدازان اشاره است که عندلیبی بی آسیب خار بردامن گل چنگ  
ترند و قصان داد و الحان بر قصه سرفراز و نوبت نوازان نوای کسمسا و بلبل  
طرفی صدای شادی نغمه خرو جایی نوای مبارکبادی طرب بر نیز بالجملة تمامه  
از تهنه شادی لب بهیم می آید و از فطر شادمانی زبان به سخن نمیکشاید الهی  
تازه و مشتری بر تخت مرصع فلک عقد موافقت استوار سیدار بلبل  
با گل و قمری با سر و سر و کاران سرین نسین با شمع سربانی حبیبه جلوه افروزند  
طلبان را به میاس این قرآن السعدین بهره اندوز گرداناد و نزه ان ستراد و نغمه



مخفی در مبارکباد و مکه کلاه و گشت محبت یگانگی گلشن مودت و عزیزی  
بایداری و عنایت باری سرسبز در مان باشد و زنگین برای مراسم شوق  
و حساسی پنج شاد اشواق که سوسن و زبان چون از بار شقیص و هاست  
چهار از آن در گذشته عند لیب مد و صغیر سنج مد نماید نه اوان شکر  
بدگاه باغبان حقیقی که چمن شیرین این صوب نرسبت گرسنت و باطن  
خیر و عافیت نراج بهار انتراج انگل گلشن مودت مدام از نخل برای  
حور الی روزگار شکفته و شاداب میخوابد درین فرخنده ایام شگفتی التیام  
که دماغ عالیشان از روح و روح پرور و شیر و شام بهانیان از گلهای  
سور و سرور و عطر نرگس و اما شای جلوه پیرایان چمن چشم باز دلاله از صوب  
نسیم غنیمتیم به طراوت انبار بهر کسی هوای سستری در سر چون باد بهار  
سیر گلزاره طویح تر بیل به مقتضای فصل باوصف گل و فصل سرور از  
و نصبت صلصل طماوسان مرصع دم بر قفل آ ماده و قطالک لک لک هم غم  
یکشکست داده درین زمان خوش و موسوم و گلشن مرکب و بزرگ نشینند  
و نوازی مهر و و بخیاال شامت و لغز سرای بد بسیار رنگ عشرت سازی  
مشغوف بود که نوید فرحت جاوید مکه کلاه آن گلستانه حدیقه الفت غنچه  
نموده شفقت مگوشت سیمینت نبوش دوستان قدیم و هو خوانان صمیم  
حافظ نیاز از انرا گلگل شگفتانده به شگفت و لم چون غنچه از باد نسیم بارش مبارک  
و بهایون کن و به فصل خود از نخل سبب شرت مر حین محبت و شادمانی گرداناد  
و بهر امید بار و روحیایان تنها سهر را و چمن و و نیم در رسدات  
کبوتر و کبچیه و غیره و رفته رفته در سید کبچیه تاج بخش تارک و بیان  
سلامت بعد بجا آوری مراسم عکاسی که سر ما به سفید بختی بند گانت میخ

رای آفتاب صینای سبکداند نامه نامی پایا چه سرخ و زلفین و نشین هزارا چشم  
و آفرین صحت شمشیر خال جمعه دارد زمین آنجا شتر قصه در فرمود و حنزد و فخر گرد  
ایزد و کمر ساز بند هلا از انشاء کشته و بنده پردری را باین یاد فرمایند بر حمله ایست  
پیران بالادست و اماد عرصه حله میگزیند که از صورت سرشته قدیم سبب طلال  
لاحق حال بسته شده از اسخا که در افاق غلق بر فرد بشر است و نقد برق بر سر یک کشت  
خدا اگر حکمت بر بند در می کشاید بغض کرم دیگری از یکجا بعبه سرشته دار  
پشالین نادری بهر اهی غلام علی کیشان بندر عیوناب زیر خان لازم گردید تکفیل  
قدوم بکوت لزوم ایستادند و رودلی میبست و فقره او بچنگ آمد معلوم شد که  
قاسم از افاق جهان برات این فقره درین پشالین نگاشته بود که بطریق العین صوره طلوع  
نمود الهی و در تان مفرح فی الحال خوش قماش در دشمنان چون امدان اعتبار در  
خلال باور قعه نهیم و رسید بخفیه تاج تاک محبت قماش قوامت مودت  
زاد رافته اجدد و تلخ سر استم نیاز و اصح آنکه قیمت الوداد شیشه الایح و مع یک  
خانه گنجینه وصول گردید سر فروی محبت بخشید الهی آن نادر العهود و ان کرم گستر  
بر جدوی خیره دست بالادست و از صاف رنگین سرور نشاطین میبست و اراد  
خوشا گنجینه خوش قماش ساخت کشمیر شک کار نامه مالی و لی نظیر شاه نسبت  
که مشوقان با وصف نور حسن بدل عاشقش و الفریبی است که ایست و در زیر با وجود  
شکوه انکیت هر لحظه شایقش افراد رنگ سرشن چون رنگ عشرت شادی آورد  
گلکاری او را قیامت از ارایش برات خوشتر خوش قماشان جهان قماش را  
قماش ابعده می چند اند و صاحب سنگا بان به قوت چنگ برات سفتد بخی بچنگ  
می آید و در تان راه مستراح سلطنت طرف کلاه بر آسمان شکست سفید  
عشق باز و بسوخته و اغما بر سینه اند و خفته از رخ تابانی سرایش امیران زمان

۱  
وازار و کشتی و برپا نشاندن بتری شغل خود سران در دانی که بدو حکمش بر او فرود  
غلامان کیه تازش ته شمشیر کردند فروش باب رنگ و ورق آفتاب برایش  
ماند بگرختن دیده فرو حاصل فرصت کم و مصنون ما و اینها پای خامه از  
ره نوزدی توصیفش نکار بسته مثل فر و کجیفه کفن عابر شاه و الهی تا کجیفه باز سپرد اوراق  
آفتاب و ماهتاب دست دارد و چیز اندیش خوش قماش و سر اندیش در تراشید  
ایضا کرده و هم کجیفه در التاج موافقت یگانگی گوهر گرانمایه و اسنث فرزانگی او محبتکم  
بعد از روی موافقت سامی که سرایه و سرستان راسخ الاعتقاد است بکشف است  
تو و پیر اینها و الطاف صحیفه مع یک خانه کجیفه و سبب شمشیران و جبار جبهه و جلال  
و فروخته سرور و پیچ گردانید جبهه کجیفه و شمشیر که از نقش و تصاویر بر تراشید  
ولی نظیر کار و حجاب پوشیدند و بحسرت خوشتر بکشتی باقی و بر او دست استقامتی کشید  
از رشک امیر و بر سرش بکند و وفلاطون لسته و از بازی سفید شمشیر و بیا  
سواد بخشی اند و خفته غلام بر است فاداری بچنگ است رده و قماش بپوشی و بی غمی نشانی  
در خوش قماشان نام برآورده خانه اش بحسب طبیعت که در آن اتفاق و جامع است  
و در مورد و طریقه تزلزل است که چندین سبب از آن کار و وقت و مصروفیتش بشمار  
بر و عاقتصار الهی انجب یک رنگ و دست باقی بچنگ است از بتری خلایق با آن گران  
و ترو جبار امیر و وزیر و در آن سرخ و و شاه و مان و از آن ایضا و قریه یازدهم در رسید  
شهر پنج ششقی و شفقی و مخصوص خلص دام الطاف که بر اثر است شعیانی با الطاف که  
بنوک قلم گرم و قریه یا بدیچار است شنب غرام جبار و به شمار بد عاقلانه و چنان  
داده می آید از روز یکده ساط محفل سامی بداند است مینو که دیده طریقی با  
در سابل بالکل بنید است کشتی ترو و پیر امون شاه و لوح در گرفته و چنین  
مهری و مجری از شاطران زمانه و سیما و ستان یگانه نباید و نشاید صفت

صد صفت که در محبت با حریف کجاست با خنم که اکنون چون مرده شطرنج بازی می کند  
افتاده در چرخ شغول گنجه دیده و در آن که دامن دل ترا می طلبد دیده ترا می یابد  
لینا این پیش پیاده را که تیر و تاز قاصد آن مغوی چو پیلان است بخت  
گرای با قدری استیای نفیس که از دست برورن تران امین باور دانه نمود  
چند داشت اندازد که ازین دست بر خیال است باز داشته تجریر سوار رخ روزه  
مور رسیدن شکوه بر بانی نریند و تیر کلمات محبت سمات بر بانی او هم عارف  
رسم الفت قنبر قایم دارند پیاده و السلام رفته و از دهم طراوت افزای  
گشت محبت دانه های خیابان سودا حفر الدنیا الفقه بعد از جندی می  
شاید اشتیاق گلچینی می رانم و در وقایع خانه از رنگر می مضامین می شام نامه را  
عطر الگو بگیرد رنگین نامه بختن شماره که یک سطر شطرنج رسید خاطر از جا  
خانه غم داشت شد رالهم بر کنار که در پی چند اشطرنج خوشترنگ را نامه فرنگ نقش و  
نگارش از رنگانی شکون و شکون مهرانی خوش کارش بر تصاویر خنی طبعند  
سرشین اگر یالا له مشابیه هم شکوفه طبعان برنگ گل خنده تواند نمود و  
سبزیش را اگر بانه میباید نهم تر کلامان مانند سبزه زبان طعن می  
گشود و بساط اخرش نفس بگذاشت و مهر را چون سرخان و طوطیان با هم  
که قنار باد شاه با وصف تلکین و قنار به پشت گرمی پیاده رومی آرد  
فرزین مثل فیقان سرفروشن بنگام کند رسی به باد شاه پاسه خود  
در میان میگذازد پیل با مال سار گشت ملال بل تو صیفش از احاطه  
شاطران بلند خیال اسپش بے از تکاب را کب بگرفتاری  
شاه خود را جلور نیز می سازد پیاده اش بنگام جنگ از دست برد  
بازران روم رخ نمیکرد اند الحاصل مضمونش بسیار به کلمات دعا

افتد عاقله تا جیک شمشاه کو اکب برخت مرصع ملک جلوه کنانست آن راست  
اندیش بر ازان کج بازی و وران بر کران و مفسد پیش نشا طشادان و اراد  
رقعه سیزدهم در رسید انبه جمع مکارم شایان منع محاسن پایان او لطیفه لطیف  
مراتب شوق با فوق که از اندازه خمر و سرور و دود مایه تقریر افزونست واضح نیست  
حکمت انصاف بر میگردد اند انبه بامی شیر بر سر رسید ملاوت پیش و انقاد خدا گردید  
طریقه انبه با که بنیگام نویسی بر روش بلوطیان باغ ارم گوی از برگ شپور  
بر کشاده و به گوی شکلی برنگ مشوقان لباس غفرانی در بر و کلاه منقش  
برای دفع نظر بر سر نهاده و برخی ازان شکل کلعداران از تبسم گم ریز و بعضی  
پولان اکر گوی بهتر شوی و شیرینی ملاوت سرغزش شکفتد و نبات  
شیره اش شیرین تر از رطب فواکجات موجب بیت چکه شیر و او آب چون  
جز این میوه نباشد میوه جان ندارد و زنگار آئین بی در پوست گوید  
شیرین اگر در اوصاف شیرینی انبه با قدری دیگر اما نایم لبهای ناله بند و  
اقتصاد نیازمند در تمامی عمر این قلم انبه نخورده و ندیده این دافید کار لعل نهان  
تا در روزگار اشجار انبه بار برگ و بارست باض محبت از در و گلشن قنوت منبراد  
رقعه چهاردهم در رسید نارنگی تخم بند پوشان مروت دست بند ریحان قنوت  
وام تر شیبید از اقتباس کلمای سلام سوالات الیتام و سنای حصول  
طراوت سمات که زبان سون در بیانش لال نایاب از ان در گذشته طریقت  
فامه را انوار پنج مدعا بنمایند از ان ناز شکوه مدد تعالی که غنچه حیرت حلقین و شکفتن  
دار و گلستانه محبت بهار سر آمد و مدد نارنگی رنگ و مولی بخت ملاوت بخش  
در بان و تازگی افزای مشام جان گردید اید و کار ساز انجب گیرنگ را با بلاغ  
نیم نارنگی از شیرینی زمان بر کران و پایستی و نازخی قران دارد جان اندر

تازگی که از شک سحرش لاله داغ و در جنت رنگ احمرش قمر شیر شید  
بچرخ هر که یک قاش از و بخورد و مزه قند و نبات از دل سپردنش و اش را  
چون باشند مناسبت و هم الشکر ز بنوران که هر چقدر هست و اگر باریک  
شماست نهم عبارت از روزی روگردانیده دل سبب افتادن خوشه ای سبزه  
باشتیاق آن ذائقه بخشش است بنگ در و ساخته و چون خستگان عشق را باب  
مهاجرت که اینجاست بودند مرل خفته و شسته شد که از راه اکفیتابی قبول  
و منظور فرموده از رسیدش را بر تخت را شاداب سازد خجسته محبت بار و در  
و به قوت احضار و اینها رفته میانه و هم از لاله شکسته صاحب بنا بر  
یاوکاری مندرج نسخه یاد است هم کل گلزار محبت و او بیل شاخه شغفت و اتحاد  
ما هم از غزل ایندی جواب باشند بیان ابتسام و اشتیاق اشتیاق و اشتیاق  
آن گل گلشن اشتیاق جدی نیست که سوسن و در زبان او آتش در آید و باغند کسب  
غامه نوای گریه لاجا از آن در گذشته گذشته بندد و میشود از غنایات باغبان  
حقیقی گلشن خیر و عافیت در ضمن طراوت گزین است زنگین نامر مشکین شاه که بهر  
را با بگفتانی در ترنیش را کیفیت بوستان در بار بود مع قدری سبزه فصلی از  
مستمر چون و تازگی رنگ افزای چهره و وصل غانه پیرای عارض حصول گردید  
سبحان الله زبیر میوه که از فیض تو حیات خورشید منقار جلوه می سبزال لالی و از  
شک احمرش خنده گل از روی عاید حال ملاوتش بود و شیشه نبات و شست  
و در بیان شیرینیش که با فایده بند که شد از بره اش میخور و مرقه تازه انگور  
بکام می آورد و می آید که برخی عباس زعفرانی در بره بعضی برنگه جوان  
بهشتی به پیرای از مردین جلوه که توصیف تشری اش بر چند که دستم نگردد  
به شیرینش سر زبان را کند یا تم اندر تملک این تملک بوستان را این تملک

بخشی باری میوه و ادوات شاد و کام و آرام و بهیلى می کیده که مستحقان چاشنی  
شیرین باری الله کرم لب بودند از اینجا ترسیل نموده شد ترصد که بنظر توجه  
قبول فرموده هر تیم رسیدش و آن خامه را شیرین فرمایید تا خیابان  
خاطر م که توجه احتمال عدم رسی آن برآمده است نیازگی پیوند و نخل  
امید و ایام شمر باز رفته شانزدهم در رسیدن شکر خندانیشکریای عنایتی  
سرفراز میوه جات هندی و ولایتی مصری یکی از کنیزان شیرین نهاد  
اوست و قد سیاه از غلامان حبشی نژاد او سروق آن در مناسب است  
اشن لقب شیرین و بهی رسیدند و سیم تنان لطفیل سمرقانی و شکر گردید  
ایم گزارش حلاوتی پیدا و از هر بندش لکشای هوید اشبه شیرینی گفتش  
اصل کلام است و شکر شیرینکاری شاخ نبات از گشت تصفیش  
فرعی ناتمام نبات بخش دیده تسکین افروای دل تقصیده پوستش از مغز  
و مغزش سرایا نفع محال طعام است در دفع حرارت نام عصای حضرت  
لواى لشکر حلاوت یا لحد خامه به تصیف شیرینیش لب بستی جایز آن  
در گذشته بود عا لکة الهی تمر و سرسبز سپهر بر از نیشکرهای خطوط شعاعی هر  
دوستان احلات ندگانی شیرین کام و دشمنان مانند نیشکر اندرون جری ارام دار  
رقه مستم در رسیدن و در هر بان کن سلمه بعد سلام و نیاز آنکه گات بر پرور که  
پراهنده پروری باین نیازند عنایت فرمودند زبانی ندارم که شکر آن لطفت  
احسان بقدر آم جفا و الله پرور که بهنگام خوردنش گوشت پوست توانای محال  
رگوریش و افزونی است و اصل انگهای قوت اعضای از نخلهای بنومند می است  
پای مرغ و خا طر مطلق بطل هر بندی به لبلی و شان فرست فرا و صحرای به خون کشان  
دشت با مغزش دشمن ابدان و ذائقه اشش مفرح روح روان با حکامان صحر

عوارض باخوش نباتی است غریب پرور و دیو کشتش در خوشی مذاق  
 بایلیچان تندخو مستخمرش چون دانه بی مرغ روز بهی دانه و رنگ شیر  
 با سبز کفخ فالی هم آشنایه الهی تاکه پرور نبات النعش تراک فلک  
 نشو نما دارد نخل تنان منده پرور همیشه بارور بار و مزه آن سستار و رقصه  
 پاییز و هم در رسید کبوتران درین ایام خوش و موسم و کاش حمامه هوا  
 توصیف کبوتران نماید شاید طایر خیال هم همین تعریفش بر بالیم فلکسایل کشاید  
 سبحان الله نهی کبوتران پری انداز چون شاهان مه لقاسر مایه عشتو و نیاز گروها  
 عقده از خاطر واکرده و گوله گوی دانای از موشیاران برده و از یازدست  
 بر نبره با معلق زن سحیده پرور از دست که لطفه العین از فلک بر زمین  
 جلوه افکن پای فوریاد از خلخال لیلی سید او و صندلی به لحدی سیاه و مرغ  
 مجنون شان بهت میکشاد کله سیاه اسمانیت از نقاط سفید خورشید  
 ستارگان با شفقگی سترن در سنبستان دود است با شتر از سمنیت  
 قطرات شبنم آشکار یادر دندان از تحریری عیان بازلفت لیلی پر از گوشتنایان  
 سرخس عنبات و چشمش بزرگانه انار در نظر سیاهی اش به سیاهی شب  
 مقصود و مقدار سفیدش از شعاع سها باریک لقه از اطاعت گردن گشتان  
 جهان هر چه و لوطن بجهل تاج سرفرازی بر بساط انبساط غلطیده از رنگ  
 شیرازی ایلین شقیب و زرم آغوش از زبان سفید کجی مدوش قهری طوق اطاعت  
 در گردن صندلر ابله ای صندلش نوبت سر سبک ن تیر و از دست که بیک  
 خرج زدن سر خراج برین مباد و عشتبار است هنگام آغوش کشانی ده سمنیت  
 از نام فلک و بخلوت خانه دایلی مسکیر داند بیات بر بری یکیری جلوه و ناز است  
 چون آغوش و دیر دانه گرم خوشمخو مغز بنایان دور و دور و هم عقل و دانا ایان و نودان



آسمان و زمین دانه چنان خوشه بر دین همه گرم بلند پروازی از نلکه گوی  
بره و یازی الهی تا بنگامیکه مرغ آفتاب و حلقه تار شعاعی گرفتار است و در  
گرمای بوی قیام که بوتران زاید از شمار باد رفته نور و هم در رسیده خفا  
سرخ روی بر هم دوستان یکدانی و گنگانی سلامت بعد بلوغ سر سبز سلام  
و نیاز برین خیمه خراش تصویر نموده می آید نگارین نامیده گنج سرخان جنگلی رنگ  
افروز چهره و صول گشته سرخ روی محبت بخشید سحان افندری سرخا که از شکر  
نگام احمرش لعل بدخشان و خون حشرت ردل گره بسته و آفتاب از حسد  
سرخش شفق در خون نشسته و تعریف خوشی لسانی آنها زبان ستمبال  
و تو صیغ شیر بران شطوطی شکرین مقلد افعال چشمش مانند دانه نار و نول  
زنگش فندقی آثار پیش یزه های یلکم هست از نقاط سعید نگین های الماس خود  
از ابر و اراق گل قطرات شبنم پدید آرنی می میاض افسان نقاشان چنان  
خامان گو یا در شفق سیاره آفتابان پخش از بچه جهان رنگین تر و چشم  
بشکل مضرب ساز نشاط و رقص باز رسیدان جنگی سرخ روی معرکه خوشترگی گام  
بوشت جنگ سیاه فندقی مثل پیاوانان از خانه بید رنگ آینه شست بر  
بایمه سرخی و دغای کرید و طایری خوشترنگ و خوش انوا این نواکت در بنا  
که شند بکام روشن گوی گلوی گلگون از موت استیم بنشین یاد های  
خاسته نگریان با شاد او او راوش زیاده ازین بصفت صرخ برداختن  
نطق را ساختن است اما جادیت ختم کلام بر دعای دوستان مختصر کرده تا  
بنگامیکه سرخ آفتاب و سادم با تباب بر چرخ نیارنگ جلوه افروز اندر  
دوستان چنان رخ سرخان و چرخ و شنان بزرگ پرهای شان سیخ و سیاه  
رقعه نور و هم در رسیده فیل اوج گزین هودن کامرانی بالانشین

شادمانی و اطمینان درین ایام فرخنده فرجام فیلی که به سیرتند خرام مرسله آن و الا  
تقام سجنگارام سیرتند سیرتند و دوشان گردید بهر بیت عجب  
گرون فرار و سیرتند است که گوش او سیرتند کند است بهری فیلی که به شکوه  
که از شرم بلندش طو کلمه سیاه برو کشش و سیرتند سیرتند سیرتند خیاالش مجروح  
و خردوش برکشش کشی آنکس است و دوش و خردوش طناب بر چشم طو  
ارباب ندان خردارش شمشیر و نیام حجاب سر کشیده و از بیت گوش پر خوش  
سیرتند است بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
از شرم سیرتند است بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
ایم از خیاالش طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
و شرم بلند طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
چنان و خردارش سیرتند است بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
فرایم بهر بیت شمشیر بهر بیت کامرانی و رونق افروزهای شادمانی بهر بیت از زیاده  
و اسلام رفته بهر بیت شمشیر بهر بیت کامرانی و رونق افروزهای شادمانی بهر بیت از زیاده  
و شمشیر دلی از زیاده شمشیر بهر بیت کامرانی و رونق افروزهای شادمانی بهر بیت از زیاده  
درعای قلبی سیرتند است بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
گشته خاطر و او سیرتند است بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
گوشت و فرق نگارش سیرتند است بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
و دندانش شمشیر کافوری و شمشیر بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
سواد سفید تختی گرد کرده و خردوشش بهر بیت طناب جان بریده برق از صدای رعد خردوشش بتیاب و حجاب  
ملاوش نشان دوش بالست بخوف جان و ریشه لشت دندان هنگام شست  
ابری سیاه رزم غلطان و حین بر خاست گرفتار آن آسمان سیرتند است

اگر بر قمار سحاب مشا بهت و هم بیاید و صدایش ایا خروش و عدنا سبت بهم  
میشاید اگر قتل مرغ بغض نانش تاب پرواز بهر سائیده بیل شطرنج به برکت هم  
نانش را قطع و و منزه گردانیده بالجملة مضموش بی انتها برو عا کثفا الهی تا  
پیشانی فیل چرخ بقشفه خوش میدین و محلی است آن بلند مقام را و ج گزین  
سودج دعا و ادا و رفته است و یکم در رسیدن فیل از لاله کلمات صاحب  
ساکن کرسی رونق افروز بود و ج کیتای اوج گزین عاری و انای را و رفته  
پیل است اشتیاق را تا بگرشهرند تقصیر کسلی بخیر طهور نکاشته اقبال عا  
بلند را و جلوه محل عرض حاضر بسیار و رنگین نامه مشکین شاهانه مع کبر تحیر فیل  
نشان بلند هوصلگی بالا گردانید ز بی فیل کوه پیکر که صبا از شرم بیکر قیاس چون  
تا فطر از چشم مردم پنهان گردیده و صرصر شرم مندر خراش از دامن عمار  
چا و حجاب بر روی کشیده بیکر شش شب بچو خفاش چراغ پر نور و محو و طبع است  
نهنگام فتنش بر دو گوشش بادکش دیار و مزار جیست که از دندان و شعله منظور  
نظرش شجره انبوتست و دوشلخ صندل پیدایا از آسمانی و کوهکشان هویدا پیش  
بام فلک و اوجار بایش چون چهار ستون استوارش کوه گر است و دوش  
ماریت از دایره ان بالجملة پلیمان اشتیاق هر چند بدو اندین فل خرد و در صر  
تو سیغش پیل میناید لیکن از عدم توانای چون خرطوم سرغدر بر زمین بخرساید  
تا قبل چرخ بجل زرد و زری سیار با زینت پذیر است او از بالا هوصلگی  
آن بلند اندیشه فلک گیراد رفته است و هم در رسیدن تنگ یعنی کنکوا  
مجمع مروت شایان منبع فنوت نمایان زاد لطفه بعد بیان تمنای شوق مافوق  
مواصلت که خلاصه مطالب قلبی و زیده بارب لیست با نکشان مدعای پرواز  
نامر الفاتامو و یا تنگهای رنگارنگ نگ و موصول رنجه منبسط و مفرح گردانید

سبحان الله زین تنگ خوشترنگ که گاهی چون پریان شوخ طند از سوی  
 آسمان در پرواز و گوی باز از معشوقان در کمره و ناز ساعتی مثل بهار و دگر  
 خاطر باخته زبانی از شرق تا غرب باخته در غوطه زنی بیکایم گوی سبقت از  
 غوطه خوان آب بوده و محبتی خوانی که طول و عرض سما چون پیچیده و خیز  
 که بر یک مانند کبک بر راه معاینه میکنند و ذی تیزی که هر کس او را چون چتر بر  
 سر جامی دهند الفقه بر سیدین آخین تنگ خوشترنگ و دریا طور سرشته  
 الفت قدیمی و محبت صمیمی زیاده تر حکم شد رشته محبت و انما است حکم با و چنین  
 سوم و رکبات مهاجرت و الا درم باغ و غیره رقعہ نسبت او و هم  
 معشوق در ترازوم باغ مینویسد چمن آرای باغ نشاط گلستانه بنزد  
 انبساط و اسم افکاره درین اوان نرسیده است اتران به تکلیف دیار ان هر دم و در  
 مقدم طرف گشتائی که یاد از بوستان جهان می داد و جهت لغت طبع انما است  
 افتاد زین بستان لطافت افرا که پرواز جوش بهار قریان بر سر و و جویان نغمه  
 و هر طرف پیدان بهر اوشه فیکلی با شاد بگل گرم سخن سستی طما و سان زین بال  
 رقصان و جاسم طما و سان خوش و صاف و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
 قدرت ایردی در عین حیرانی و سوسن با و صند و زبانی بو و شش مفرطه زبانی بوی  
 طراوت چمن شعاع مهر چون منزه وقت ششم و به فو و صغای بلغ از بار بلیه و سیا  
 رشک گوهر ششم به انوار اسعین و شمشیر شمس شب مبتاب پیا و ابر کس  
 شقایق و شام فطره رنگ شفق بهرید از عشق خیمه کامل گلخان در چیتاب و به  
 حسرت عباسی لاله جمعتن در خوناب سرو ازاد عبادت کوش بیک پیا و شاد و  
 و شمشاد چون اشفته و یان طوطی بر سر کشاوه مقام و خواب پای تازه رسیدگان  
 لاه بهاری را تیر و سستی تمام شصت و شش و داده و قراش صبا جهت بهار و بی راه

کر از دکان مسافت مردم دست کشاده با تنه از لیسیم غیر ششم شام جان سحر و  
 و بهیوب هوای نوحه بخش کواغ روح روان سحر لغزش بشاده چنین گلزار سرای  
 بهار و گلشن بهیوب نگار و دست انداز طبعه یاران اینس تجویر کرد و طرح بزم نشاط و عیش  
 و لباط طرب و عیش گسترده ساز قفس و سرود میا و مختل شراب کباب جلوه نما الا  
 از سبز بودن جای آن گل گلزار محبوس می بهیوب چون طعام ملی نمک خالی از مذاق و  
 خوبی بهیت سانی و طرب و می جمله سید است ملی به عیش بی یار میا نشود یار گجا  
 بو که دیده انتظار را بیهوده نداشته منت جبر شمع گذارند و گلکهای صوری و معنوی  
 بدست آرند با یکدیگر در طایفه زندگانی و سرور جاودانی حاصل شود و شجره مراد  
 بار در وخت تنه سرور و قفس بهیوب شام اینست که گشته گلستان محبت سرور و  
 رسته رستان فتور تا خضر اهد حلقه الفت درین زبان خرمی تو امان تو مثالان بهین  
 به تشییف بنگارنگ سنای و کمن و امان گلشن را راح الشراح در صراحی بسیرانی  
 رفتم و لم گل گلی به شگفت از جوش قلمی نقاش ظاهر معنی و هزار دشگفت آب تیشه  
 یو مثالان را به بالیدن پیروده سر سکه سسته و خاک با آنکه هر غلگی با بجکش فشرده  
 دلش نافروده آتش سوزان در پیش آتش لازار چون آتش یا قوت خاموش  
 و هوا چون غلامان بهیوب اداری هوای بهین حلقه بگوشش خشک به لطافت سمن  
 و غلر بزرگت تو بن تار انداخته از گلزار با بیشه به شادابی ریشه و غنچه چون صراحه  
 می گلگون دل خون و لاله مثل سینه عشاق داغ خیز خون از فین زنگینی  
 بهار گل پند رشک زعفران زایچاندنی متاب رار و بروی شبوی این شاز  
 داغ بدل و دو پیر آفتاب لایحه الیک گل خورشید این بهین سالی ذره حال  
 یو فور رطوبت قطره نشان و سمن بهین بعکس گلکهای یاسمین نمونه فلک  
 و اختران فرای باغ از جوش و نوازا است عکس سمن بلند سولل آشکارا

و از نو برگ سوختن شناوری مایه‌یان پدیدار صد برگ با صد برگ و لوا و چهار برگ  
 در عارضه جلوه نمائند گل از گل خوشی دلی سر برآورده و نرسش شیمی از خاک متحرک  
 گل کرده هر چند صبح سار صیش بلیار نگردد بدیده مشتاقان لعن آن گلزار همه خار تر صد  
 که از اشتیاق صورتی و اخلاق معنوی چون مقدم مبارقه نصارت تو ام درین  
 مجلس گدازشده خاطر و دستان کز تک و جهان بی دیو رنگ را گل گل شکفته اند  
 و فاسد از این محبت لستان بنوازند الهی شجره مبارک شمع بار و رفته نیست پیغمبر است  
 موافق غنچه آرام دل بقرار لاله شیو که از او استخوان کیم پس از تحسین عنای الفت  
 ملاقات صفاست آیات و شوق دیدار مباحث آثار که افوق الحدود و الامکان است  
 بیت اشتیاق تکیه نگیرد تو دارد دل من به دل من دانه و من دانه من دانه دل من  
 کشف و خفا عطفیت مایه میگردد اندک الحمد و الحمد کمالی الیه صلوات این  
 نوحی قرین حمد الهی است و نوید صحاح ضرائح و بار جلاله العشی الاطراف از نگاه  
 تامل علم الاطلاق نیکو مستعدی قبل ازین در باب تشریف آوری انصاف با کمال کثرت  
 نام الفت شمار شده بود نیازمند روز را انتظار شاید حال آن مجمع عطفیت  
 کمال مانند بای بی آب و قرب آب و شمع از طبعانی ناز و گی گوهر وصال غلظه  
 بلخه بروش خفت سرخاب در گرد آب اضطراب میباید مصداق تکیه محبت و عدم  
 وصل چون شود نزد یک به آتش شوق تیزتر گردد چون هنوز تشریف نیاورند  
 زین باعث مدگونه تردد و تفکر در دل کافیت بنا علیه آدم را بطلب آن مهربان  
 خدای غیر بنی بنابر طفلان روانه خدمت نموده حشمت است از اشتیاق مخلصانه انکه  
 مجبور ملاحظه نیاز نامه ضرور بالفرد تشریف فرمای اینصوب شوند و حال ستمند  
 بقول بزرگ تصور فرمایند محبت زود آمدن نظر بشوقم ویراست بی آئی اگر  
 زود تر ای چه غمخوار و یاده بجز شوق ملاقات چه بر طراز در قوه است و ششم

و جواب نشان مجرب القلوب بدل طلب زوایا و طفلم تنمای مواصلاست  
 سو فورا لمباخت از انداره تحریر افزون و از احاطه تقریر بیرون انگاشته عذیب  
 سخن را ختمه سرای بدعایهای سیامی بنیقه طرب پیرا بطلب این نیا کرد انگشت صول  
 آورده انبساط پیری خاطر و او منظر بر کردید این دو سجانه باین با و فریاد و ایما  
 سلامت با گرامت دارا و خواستم که حسب ایامی سامی و رفع وعده خلا فی خود  
 از سر قدم ساخته در رسم دوست تمنای امن وصال انگر گستر عظیم المثال محکم  
 ز نغم بقولیکه یکبار اگر دامن وصلت کف آرم تازه ام از جنگ دست کس نریا  
 لیکن بوجه و پیش شدن بعض امور ضروری توقف و داد انشا الله بشرط  
 خیریت تا ماه آگهن که ایام سر است جهت خرید چارچسبائی و دیگر شای و غیره  
 سر بیا اندوز ملاقات خواهد شد خاطر عاظر این رکب مطمئن فرمایند و با اعتقار  
 رسیده دانند و نیاز رفته نسبت و تقسیم ایضا مجمع عطا و حسان منع  
 عنایت نمایان ز اورا فته بعدا طهارت سهم نیاز که شایده خاصان عیادت گذارست  
 مرفوع رای و انجلا میگرداند هزاران هزار شکویدرگاه او تعالی که با بهتر از هم  
 تفعلش گنهای خیریت طرفین شکفته و خدا است نامت لطیف شامه عدل و نظاری  
 جوهر و صول افروخته ظلمت زوایا متجمل دل الفت منزل گردید و باب فرمایش  
 دو سجدانه جهت اچار بنا بر ملک بر خور دارا سنی که مار که نگاشته خامه محبت طراز  
 گشته مورش برین منظر است که بتاریخ نسبت و پنجم رمضان سنه ۱۲۸۱  
 رسیدن مصر هر قدر که انبه باید رختان باغ نیازمند بود و بزمین افتاد و مشرب  
 خود و طلب و خود غرض همه بروشته بودند و این صورت لاچار شده فی الحال  
 بست نبودن موقع تنگ و تکرار بیخ کردن نتوانستم لیکن اندک سواد و سواد  
 اکرم الهی و اقبال سامی و خزان نورس که بجانب جنوب در سینه تنگ بسته بودند

بر ستور و زمان ماندن داشتند تعالی بشیر طغیریت یا آخر راه جدی که قابل اچار و مرز  
خواهند بود و ضرر و یا بضر و یا بلاغ خواهم و پشت خاطر جمع دارند و دست شاق  
ملاقات تصور فرمایند زیاده ابرام بر رفت رفته نسبت و چشم و نظر از نسبت  
محب بکریک و دوست صداقت اینک سلمه قوال خوش الحان خامه را از ترانه  
تخیر شوق موقوف هوا صلت بار و شسته لقانون ابدی گذارش حال مینا پر زین  
به کام مذمت اقسام نسبت که زبانان را بنوا می موسیقار ساز بسیار سازد  
جهان میان ابر و بطاوه صدزار و نیازم کو چک و بزرگ را سازد بزرگ شادی ما و  
دار باب مان از باب باب قراح کشاوه محاول با کله نشیند عاشقانه و ساخته  
ساخته و فاخته بشنید و در برده از دل بیرون انداخته و او دی را سازد بزرگ شوق  
فراوان و نافران را احتمال حصول شعله رعونت سر بر آسمان طر فی نابیان جز  
این به بسایک محبت سازی و جانی سر و سرایان مسرت بین در دل می  
و جان نواری درین آردان این عالمی اسرار و عیشت و چک و گل حیفی بابی  
پیر نیان بزرگ شعله از شراب عفرانی است و عیبر را بزرگ خور می در دست  
خیالگران چین باغ و او وی دبستان و او راق اشجار از تحریک نیم شک زمان  
هر سو عفرانی آسمان و خرام نازنا مهالان زعفران و خمش و از کلمه  
فسیرین نسبت آن نموده عقد پیر وین و پیرن شاخهای رنگین خون انگستان خانی  
و لبر یا از پنجه کف المحبت خطوط شعاعی پیدا از ریاحین گوناگون سینگل خورده  
عشق عیان باد حلقه نفری نکته های جوابه الوان بالجماد اسن تخم زرنگهای مفاسد  
پیر بار لبت اعند لب خامه را با خموشی سر و کار الهی تا طبق سپر فلک به کلهای ثوابت  
و سیار و میوه جات نارنج مهر و کیله بال آری است به گلدسته صحت ماران بکین  
مزین پراسه باور رفته نسبت و چشم و نظر از هم بولی اینونه خامه هم گنانه



بر روی شاهان مضامین می آرد و قلمه مجرّه اسم سر عری عبارت از کین  
میدار و سبحان اندر زهری روز خوش و موسوم گلشن بهی که از کبیر حک  
وین به خوش و از کبیر بهار نگیناری در خوش بیا کونی ر قاصان زهر  
تشنال سدر اندوه لال پابل از هجوم زعفرانی کلباسان گلال بالیده لاله در  
گشت زعفران و صید و یافتن و شغنی با هم نمود اگر گردیده شیم گلرغان آفتد  
مسرور آید و بهمانیاد ام از پوست برآمده ابروان گلال بسته باغون عاشقان بر  
تیغ مغزی نشسته روی زمین از کشت گلال طعنه زن به لاله از کس در از غم  
افشانی با هر دیان بساط محفل مانند سطح فلک پشت تاریدید از خنیا گران طراز  
هر گاه بانه اندا و ناز از پاش مستند شور از خانه بر خاست می که نفخ و دلال  
بر خاستند بنای صبر و تقوی از پاش است هر مغیر و کبریز منزه شادی لغزید از  
و از پاش است بهر کوچه و بازار مصروف گشته و از قطعه صد شکر که ساز همیشه کوک  
طرب است به باشد مقصود و لم لب بلب است به هو است ز لطف ساقی فیض ازل  
جامی منی بهر جام طلب است به تا نظر کار میکند سدا پاکذار و هر جا که چشم باری  
میدهد بهر نگین بهار تا بگیرد و ن بچکاری نظرات زهر و شتری پیراز نگ  
تا سر و قلمه نامی هر واه پیراز گلال و مجید دوست دارد روی دوستان چون  
از گلال بالیده و چهره دشمنان چون جامه زعفرانی سرخ و زرد باد ر قعه سی ام  
توصیف میله عیش باغ که روزی باد وستان هدم اتفاق  
اقتاده بود گل سر سید گستان هروت سرو جوید باغستان فتوت همواره  
بر شحات سحاب فضل ربانی سبز و شاداب باشند ویر و ز بکلف بهمان انیس  
و نگساران مجلس سبیر عیش باغ که درین ایام بهار میله جانفرا و تماشای طرب پرا  
معین است اتفاق افتاد کیفیت طره بهر آینه که میله مردم لذا میر و قلمه مجرّه

چون روز عید لباس گلزارنگ برود امن بهت سینه بر که بعضی مصروف به تماشا  
 گشته نواز و بعضی سرور بسماع آواز لولیان نغمه پرداز طوایفان زهره متال بلبلان  
 بجایه تزیینت بستان افزوده و بیک نظر قیامت اثر دلای عاشقان می بودند  
 و بشیرینی چشم نمکری بر چهره چست و دلمان شنبه و دنگو یا حوران ششینی از هر چرخ  
 بر زمین آندند و یاری بیکر آن چین بزیابش میل در سپند زنان تنگ و شش  
 به انشای حسن بهرست از حقه های می گلدهسته نادر دست هر که می میشت  
 گردید و داده از جگر یک شیطانی مسولی خوب رویه پیش خود سرختر از تعریف  
 دوکان حلوائی چکودینامه را از غایت شیرینی لب فروی بند آری یک  
 سحانه انواع لذات شیرین نغمای دلگزن بجهول می پیوند و طرفی بازی باز  
 گوی از شعبده بازان قرنگ بلوده چشم فلک عرازین ششمینوشه چنین میل  
 روح افزا مشاهده نموده بهیت پس سیرکی لئی به عجب بوم به اسکی مقابلین  
 نه ایران نه روم می رفته می یکم تر بلازم صفوة المصادره مصدر و انشوری بجمع معانی  
 پروری زید اخلاصه بعد تشدید قواعد اتحاد که نیکوترین افعال و اشتغال مخلصان  
 راسخ الواد است مشهور ضمیر الفت مدخیر میگردد اندر حد درگاه واحد مطلق که بیان  
 بتطبیق نیاز نامه حالیه قرین شکر و نوید اصح و شند رسته مزاج اکفر با پیوسته از درگاه  
 قادر و موهبی نیکو مستحسب سامی منقحه مخلوهر ان مهربانی مادر باره خصیت  
 پر خور و ار مدان گوپال در پنجره عنقریب بوجه ناموافق ساعت دیگر چه و حصول خفته  
 از کوائف مندرجه اطلاع بخشد صورت اینکه اگر چه در پیولا خصیت کردن بخور و ار  
 مذکور بود دید صرف کثیر و خیالت زیر باری بخوری ممکن نبود الا با حسن خاطر انصاف  
 تحریر اسلات متواتر ساعت نخست قبل ساختن خطاطی طرافین صینه طیمان  
 فرمایند و حال عدم تقریب ساعت دیگر از اینست رایت

را مدت که در علم خود علم کتبی می افزایند و حال استقبال را خوب  
سیدانند استفسار کرده اشکاک کرده و بیدار می گردانند و بیکدیگر  
می یابند فرمودند که پندت را نرو کن نیارند با شش ساعت قرار داده شود  
ترصد که پندت را داده اند اینصوب نمایند و اگر بهیزان عقل سنجی و چند  
توقفتی سازند بعد از اخلاص بخوابد بود و در حاضری غائب مکنون و شکو  
آن گریه ستر خواهم ماند و دیگر آنکه در نزد العبد هم اتصال نامه و بیجا هم می  
شود دست داد که با وصف انجمن را بطه استوار و واسطه معرفت  
چون خطا ازین مجول العباد میسر زد که دیده که مذاتو چه بود و هیچ عتاب شتم  
ترصد که برخلاف ماضی بار سال بر سال در سبایل یاد و یاد میفرموده باشند  
ایام نشاط مثل اقطاب ستارم ستقل و بخت رشتن آن چون  
ادوار فلک میگردان باد و قفسه کسلی و دو دم در ترازو بر سکان  
آبر و بخش و دستان عزت افزای مجانب سلسله بعد تبلیغ مراسم سلام و آلا  
انفهام تلویح خاطر نیست ماثر میگردد و اندازد و زیاده عنان یکبار عزیمت  
منقطع فرموده اند خشم مانند ابر با این اشکبار است دل چون برق طلیان بقر  
و موج اشک نج و غم هر خط طوفانی در جوش موج اضطراب از این آشنایان غریب  
الفنتم هم آغوش اقطار چهار دیوار عنایه را از هیچ وین بر انداخت شحات  
سحاب نه در ابر کسیر ساز ساخت بتو نه به افت تمیم کاشانه فلک به مناسب  
به شفقت آن بانی بنای محبت همه کار می حکمت خانه دل و اجل پرست یک است  
فلک کجک بلبل در دست صاعقه شرار مفاقت خمر خلایک میوز و آب شراب  
چون قطره روغن ناله سوز درون را و در حیدان می افزون ترصد که بر قور محال نشود  
چون بر نو بهار نوید اینصوب نمایند و گشت از کتبی الیای راز را سیرت نمایند فقط

[illegible]

و یکتنے والوں کو وقت ایک عالم پر صیبت اکثر آدمی مکان ٹیکے جو  
 پال تان کر شب بسر کی کتنوں کے خیمہ میں بیٹھ کر سحر کی چشم فلک شین  
 ناسور تباران اشک کا و فور تمام وزن کی بن آئی تے سے کی  
 چکیر و سپہ سے زیادہ کھائی تھی مایم عنقا شال تے عرش برین اوسے  
 خیال تو مکان چیک جبک کر اسپہن ٹکڑے تے ہین ملک پر مٹی پر آمادہ  
 کڑی ہین ہر مکان الوداع لکھ باہم لکھای و فور اشکباری چشم وزن سے  
 دیوار و کھاپا لون رہی پای کڑی موسم سے نرم مری شہر خیدگی سے  
 کھان کا مہسری آخر ہزار منت پروری سے رحمت الہی چو شل ہین آبا  
 ۲۵ روز پیشینہ کو اسناد و بارش فرمایا خانہ تن میں جان کو قیام آیا کو چہ  
 گروی سے آرام پایا خداوند اپنے بندوں کو بچا ہی اب ایسا مینہ نہ برسا  
 اب طرفہ ماجرا ہے کہ ایک ہفتہ گزرنے میں نہ آیا تھا ابھی زخم دل سرن  
 نہ پایا تھا کہ پھر وہی بارش پھر شروع ہوئی باقی مکانات کرنے پر جمع ہوئے  
 انچ و تک ہر محیط آسمان ببارش متواتر سنگ تمام جہان بنا رقم کا سہی ان  
 کیلئے بارش کا وہ پہنچایا المیہ نوبت یہ تھی کہ دولتی یہ جیانی لال تھا و اسکا  
 پیر آرام پای پر تلاش مکان کیا رکاب کچھ میں کر آیا لیا۔ ستم کو مان جا رہی سچ نفارت  
 احباب کے صدمہ سے خداوند انچ مفارقت دور فرمایا چلا اپنی ادا بونسی ملائی فقط قحہ  
 سنی پچم در تراز مہ وریا گوہر سحر فادت معدن عنایت بخیایت زاد لطفہ ہر خیر خواہ  
 خامہ بامید روانہ تحریر میراتب کشمیتاق از سر قدم ساختہ گوہر قصہ نیافت صیبت  
 بیان شوق و البچہ کن میل فلک سپودست آب میل کیل فلک تا جہان انان و گندہ شہر کشی  
 مدحار ابسا جمل مراد میر ساند احوال انی حال کبرم ایزو دیا تے بن شکر و توجہ خیر عافیت  
 مزاج آن پائی خار مو الفت ہوارہ ازورگا ہش نیکو ست عیست نامہ خلاق آمود

که هر نفس بر خط نقشه میان خط و خطی کشید و از هر نقطه شش سید جاب عقد  
افتاد و مسکون شد و شواشش چون زریور گشت ماه و میان در نظر بن السطوحش  
ماند از انهار مطبوع و ترنگی اسیر خا و بر تیارب چون ماهی بی آب طیان دیده و ک  
از طغیان در و مفارقت گردان بود و وصول کرم نموده سفره سینه را بر از در و  
الف ساخت که تعالی باین یاد فرمایند تا یوم الحشر فاقیم و داشت از انوار  
زمان بر گردان و از آفات از منی و سر او بی و رمان دار او آنکه در بی و سر او  
موانست بد گوهر آن که او نیز و گوش فک ساختند اول بد بیای آنکه غوطه در  
مگر بعد از آن بسیار شل شد و سینه از آب مید لاطل عیافتیم فی الوار  
آمین آتش نمایان قلزم طبع چندان در این دافه ما برای اینکه فری لایه و یاس  
بما شایست طالب ملکیت ای ستم بودند فتنه پروزان ناخدا ترس نالکبان  
سعه فیت شست کسان با شور و فغان پیچیدل آمده اند اصم عمارت شش تند و بشتر  
مستعد آبر و نیزی شدند لاله که که از طوفان طرازان تکاظم آسمان مطلق گاهی  
نداشتند و محاربه مستغرق گردان و دیده زندگانی را حجاب تصور بدند الا  
از انجا که پیمان حیات بر نیر بود و عنوانیکه فرصت وقت سبت او بفضل طالع حقیقی کشتی عمر  
بماصل خانه رسانیدند افسوس صد افسوس که بد نهادان جهان سلامت بودند نامه و  
اشتیاق تمام ختم شد به سلام و الا که ارم رقصه بی شسم به شوق گل گل از لطف خوب  
سرو نورستان محبوبی زید سینه اشتیاق هم آغوشی شوق بهوشی چنان و در نیاز  
گذر است که زندگانی و شوار و حیات ناگوار با چار با طهار آلام ولی میگردد ای صفت  
بهشت و زگذشت که بقدر و من زاکت از ورم کلبه تار شتاقان منور ساختند و خاطر  
ناسازا بسنجانان لسان نواختند سامع و یایی اخبار و چشم و عین انتظار غمخ خاطر  
و درشت گرفتگی ملال دل تهر صد وصال خواب پیر چون خانه چشم نگردید و دید و از گوش

شرک طوفان نوح بچشم دیده چون کوبیای بریان رستاهون بزم شب بلی خواب بیدان رستاهون  
این چنین سوخای از نو فادگران ناسد او بچرخ ادای از راست بازان ناز بیالقولیکه نمایی بجان  
کیا امید فادگی بی عشاق سی وفا کسنی فیک و در اگر بای عنایت بر سر شتاق اتصال  
نفس و دند بخت که قطره این حباب حیات در بحر عدم فرو رود و چون شرک چکیده بخت یکسان  
بیت بی توجان قطره ایست بر لب شوق که تو دیر آمدی چکیده اینک مرقوت که بر تو شاد  
محبت نام ضرور بالضرور برای لحظه لحظه قدم رنج فرمایند و قالب فاسد را جانی تازه بخشند  
زیاده بجز تملیح حصول ملاقات چه بر طرازد و توفیق می منتقم پیشوق ازینت محفل وفادری بدوق  
مجلس کامکاری زید اتحاده اشتیاق هو انست شوق مهابت برخاسته حنای با کلا  
که عمر بختی میگذرد و حیات ناگوار پنداید ناچار از ان طمش تلوسه در گذشت به جست اند فاع الالم  
ولی بعد عایک ایدان روز یک سمت دولت خانه الفت یگانه تشریف بر دند بر دند خاطر از روش  
مجران با فراط اضطرار بیتا شبها مانند یاسی آب در تپ تاب بیت پیرن ای  
بنشین از شورش گرم نهانی من و پیر از دوست مثل سرمدان بر ستون اناس در چراغ  
گرچه بسوزد و بنشام بسوزد و کلم بدای بدام بسوزد و بهیات بهیات اگر بچین سوختی  
دل مصیبت ناناختی و یا بچوب موت بند کشته می خود را در آتش صبا جیت نماند  
و که درستی در ازل و رخ جدلی را نمی کردم بدل و شش چراغ آتش نای از دود بر جوی  
حاشی که بیت کئی او که بدی و نگر دهنده و اهری که بیت گری نا که بی و کله اینی از نشان  
و لبر می خیل بعد عایک بر جالم معذور می بینی که بر سوز انعام می نشینی بهوجب  
بیت ز حال من که جویم بر صفت داری سر بانه دل من سوخت الا در دولت باشد  
اثر زاده و دهره ده دی کیسی بی انجاست که سنگه و یک کو بهادی بهمن خبر  
و است بک و اما درین ایام ناز جام سبک از خود بر نمی آید به حجب مبتلای بلام  
بقول دهره کوک کرون و بک انشی اور چک لاک که او دایه کهن سیم کاین کرده

کرون او با ویدم خود روزه بر او می تحمل نشسته بسوزد و گدازه میگذرد تا هم اندک  
شکوفت خدایت که بکمال غلظت نیاز نامه ندانی الهود قدوم رنج فرموده تعویذ است  
دشت مفارقت را بابت لال مواصالت سرور الوقت فرمائید و روح  
رفته را باز آرند زیاده والسلام بر قوه می به شتم بمشوق راحت افزای  
دل مجبوران و بهجت پیرای خاطر رنجوران زاورافند اشتیاق قلبی شوق  
ولی اندانده تحریر بیرون و از احاطه تقریر افزون انکاشته عنان گیران  
قلم بهضار دعامه طوفان بسیار و الله الحمد والمند که از عنایت بی منتهاش  
پنج تیرت طرفین بخنای تفضالش رنگین است از رویکه از بساط محبت مناسط  
دور و از آغوش فرحت همیش می پور شد حقا که چهار پنج و تعجب بر خاطر مخزون  
نیگردد و وجه قدر ملال در دل پر خون نیمه و حالتی دارم خدایا یکبسی مباد و پیشه  
که می نگارم به شمع دنیا و چون بجز خون گریبان گیر است و دامن صحرای  
دلپذیر هر روز از دلسوزی باه و زاری و هر شب بیهوش گریه و هر شب  
خسته زلفی پای اس الفاتح لعل کابر ای بهیچین و چه شتی چه زمین بکجا  
به جبهه وقت لکن و در شوق رخ پر از توای غنچه باین و چنانا چار و هزارین  
بهت رنج و محن و دیده باید که چگونه شود احوال من و دل منی صد چاک مرا چاک  
گریبان میرا و مثل دریا که روان دیده گریان میرا و برق کی طرح تیان بهم  
دل سوزان میرا و یکبارگی که به حال پریشان میرا که تری بحرین کیا کیا  
به سبب رنج و محن و از جناب برحق دست بدعام که امر و بخت اندوز و دتر  
بیاید که شاید عمار آغوش تنگ شوم و هر آرزو یک اندرون خاطر پنهان میاید  
بر آورده بمقاصد ولی فایز شوم زیاده بجز تمنای اشتیاق سوا نیست چه بنگار و



مهری هم بدوست بهای صاحب شفق مهربان مصدر الطاف نمایان از شوق  
بهران سلاطین محبت التیام که شیوه مخلصان محبت انضمام است کشف  
خاطر است و خاطر میگرداند احوال این بنیاد شتال قرین شکر نیز است  
و قند رستی مزاج گرامی دایما از درگاه قادر و ذوالجلال شکو مستدعی  
مستوب تو در سلوب مصحوب میان محبوب چهره وصول فروخته باعث  
از و باش بے پایان گردید مضمون که نوک نیز کلک عطف است سلک بود  
جان خاطر جلوه ظهور نمود این جزو و خداوند مطلق آن شفق شفق را باین  
یا و غیر اینها سلاست با جمیع دارا که هر آنکه تسلط و تقویت کلی از آن متصور  
از اینجا که فلک کج رفتار هر روز بازی تازه بنیاد و اتفاق نشینی و همزبانی دوستان  
در ای خاطر او نمی آید بیت ممکن چنین جو دیکه سکه چرخ و سیاه پشین هم آپ  
پاس اگر بلکه متصل صاحب سخنان شیرین از دل نمی رود و خار میوه میوه  
سینک بیت من بودم و کنجی و فراغی و غمرا که نشان داد بدلا که خبر کرد و کیفیت  
یا اتفاق از این که متلی تقدیر شفق ادران میدان لوق و دوق و مارا باین شهر  
که با صفای خیر و حشمت شترنگ روفق میشود انداخته آیا لحظه و لحظه از یا محبت  
عافل بستم بهوجب بیت یا و تو شب روز قرین و لم است و لطف کویست  
گوشت پشین لم است و خدا مسبب الاسباب سببی سازد که زود پرده مفارقت  
بر خیزد و دولت دیدار یار که حاصل حیات ستار است نصیب ستاران  
گرد و زیاده و اسلام چنین چهارم شتدر قعات سفارشی و طلب شای می تحریر  
یاقت رقعہ چیلیم در افتاد ناگهانی برادر صاحب منظر الطاف بیکران مصدر  
طاف نمایان از او محبت بعد ابر از مراتب نیاز مندر و تمنای  
در حدیث سامی که فوق الحد است مبرین خیر خلت تصویر نموده

می آید صبر با روزی عجیب او طوفان را آرام کرد گشت که لاله راج روپ صفت  
از بازار روغن تلخ خریده بخانه می آمدند و انشای راه حسب اتفاق ناگهانی آوردند  
گلی که غایت چرب بود از دست لغزیده بر زمین افتاد و روغن از وی بلند می  
گرفت چنانچه یک قطره از آن در شیشمان چکان رفت که از صدقه اش دیده برنگ  
باو ام خشک بسخی رسید و مردی چون کینچه تازانه محلوی روغن گردید تا شام  
ماند چراغ صبح بی نور مانده و از نظاره مجبور باستماع این معنی سراسر پریشانی و حسرت  
که قدر بانی است دیده تا مکان مسکونه آورده به تکمید و سحاحات پروا ختم و انواع  
ادویات سرجه جهت استعمال می ختم می هم سودنه بخشید و مایل به تیرگی گردیده تا  
چشمه شست آنکه آنمروک دیده محبت نزد انجا از اطباء ادویه این مرض بر سیده بدست  
مردم خود عنایت فرموده سنت بر چشم گذارند رشته محبت و اتحاد و استحقاق یاد  
رقعه چیل و یکم و ارادت عجیب و غریب می شیرین زمان شاید سخن را باطلیه  
بیان بدین عنوان هر هفت کرده است که از ایشان سری گنگا جی حادث شده  
در سرافروش شدم بعد از قضای یکپاس شب عجب تا شاو طوفان ماجر آشکار گشت  
که شتر سواری قدری طعام باقی مانده را بگردان شتر چون نگردد حامل کرد که تا از  
سگ گرفته محفوظ باشد ناگاه سگی اجل رسیده از جان نیندیشیده بطمع نان بگام  
نشستن شتر نزدش آمده دندان زد و بموجب طبیعت بدوز طمع دیده پرور شدند  
در آر و طمع مرغ ماهی به بند شتری از نشست پهلوتی ساخته بچنگ ذوی کمرش  
گرفته از زمین برخاست از غوغای عصف مضطرب گشته رسن خود شکسته اندازد  
بهرای جستن عمر در آن آغاز نهاده و سگ پلید مانند سچ میمون گاوی دستش  
آمی انداخت زمانی در گردش می کو بخت شده شده قریب پلاک سید قبولیکه سیاه  
نه بهر بارش گازی بریده باشد که یکی روز پلنگش بدرد و گر بعیر آن اسان از شتر

عمره آن همه عمره بی ادراک گشته بسوزش در آمد و مردمان مسافر حستان عثمان  
اختیار از دست دادند طریقی که دیدند چنان مفتاح گشته بر او بار و بار گشتند و بدید  
ایحال صاحب امر اصلاح وقت و وی هم چه بجا میسر می آید و اگر چه در وقت  
بفرار نهادن سوار بر خیزد متعاقب میساخت شتر را نمی یافت لکن بعد از آنکه پاسبان  
و محنت شوار بند حکمت بگوشش کرده بقاء آورد و در نهمه اسبان که خسته است  
در خلایق یخته پای بند شد الفصه بعد این چنین واردان غلبی عجایب لاری  
سایر مردمان گام سنخ فرو دگاه خود باشند رسیده بود و بلای دلی بیک گشت  
رقعه چهل و دوم برادر غزیه القدر غریز از جان جگر لاله شیشه بپوست بحفظ امان  
ایزد سبحان باشند بعد ادعیه سحری و دعای نیم شبی که سر و دیده اجابت شد  
رای سعادت پیرای باور قیامت طراز در عین انتظار که چشم بقرار شتاق واد  
بر شاه راه قاصد تیز رفتار نگران و دو چار بود و مصلحت فکند سرور الوقت خود  
شکایت فرمودی و عدم رسی خطوط که بزبان خامه سپیدند بر سر چای و مرقع خوشنما  
صورتش برنگونه که بانفعال سرشته مقبوضه موقوف گردیده لیکن باین گونه  
که شبانه بنگران تنگنای این داریا پاندار از آن چاره نیست هر روزه جابجا میسر  
آیا از خوبی طالع تا شام گشت بپایانده باز می آیم هنوز بی صورت نیست بهیچ  
فکر شکست و دیگر آنکه بانواع تصدیقات بتلا میباشم و اینچنان که دایمی بی حال  
نظری آید که حاجت خود پیش برسم بنیای فتن و نه روی مانند بچشم خود میروم  
سودی نیست از خجسته بوجه خود و لاحق حال حلال عظیم رود و او گشته است روزی که ای  
است قمرای نور سندی و میباشم بوجوب نیست که در ورم از تو بعد تو ام در  
از طریق است بدولت پیش نیست دولت من اینقدر بس است یاده و اسلام ایامی  
شادمانی بکام جمیع طریقت تمام با در قوه چهل و سوم مجمع الاخلاق منبع الاشفاق

محبت الهی و دوستی با صدق و وفا سلامت پس انتم ای استخصال  
 سوا صفت سامی که خلاصه قاصد و لیست مشنوخا طر محبت با فی سیکر اندویش  
 به عقل سامی بیسیار حقول غنید بود علی الخصوص طبع مستقیم مستقیم که اگر  
 بر آیه الفت صفت شوق می پیاوثر غایت فرمایند محنون نشانی نمایند  
 قطره شایان و از معروض فامی طلیم نازی دل با صدق و صفای طلیم از هر  
 سر چار مرعیه یوسف بلیه و بنکر که چه خیر است که ارمی طلیم زیاد و اسلام رقصه چپ  
 چهارم در جواب خط شان شفیق یکدل و خلیق بی بدل محبت یک رنگ مخلوق  
 رنگ سلامت شرح شوق ملاقات حدی و پایانی ندارد و ناچار عذر استغفار  
 به میدان بر طلب نگاری معطوف بسیار و اتحان و نامنه لطیف آئین محتوی افزاینده  
 که نامش از سر الفاظ قطعه بخاطر و است نه خایر کیفیت ظهور بخشید پر تو در و افکند  
 بر صولش مبنای یکجستی است حکام تازه گرفت اسامی و سستی از تصاض انداز  
 پذیرفت حسب الیای سامی خیر مطلوب و شعی مرغوب از مخان ابلاغ خدمت  
 شد ترصد آنست که مدام تیر قلم فرمایشات با ستر از نسیم خیریت نامجات کلمات و سستی  
 را سیراب ساخته باشند زیاده نیاز رقصه چهل و پنجم نخل بر و مندر چین نشاط و سستی  
 یا سیمین میا و دام نصارت بهر دست و دست شوق و چمن چمن شستیا که خامه  
 دوز بان چون گل سوسن خاموش و بی زبان است گلچین بد عا سیکر و مجابا و  
 بودن رابطه و اد قدیمی و ضابطه اتحاد صمیمی گاهی این بلبل دور از ان گل گلزار  
 محبت و خوبی و قمری مجبوران سر و جو بیار الفت و محبوبی یکدام سخن بسج ال  
 نگشوده حال کیا بود اید سر و شوی ولی لطفی فیما بین برادر آنسر و حدیقه الفت از دور  
 اخلاص قلبی بنا بر سر صای اتفاق و رفع فراق بد انگل کلخن درد و فراق شمع  
 خدمت شد باید که از راه شفاق دلی و اخلاق از لی بهوان منظور ساخته شفق کل غرض

آنچه خاطر تیریده شوند و طوق سنت در گردان دستدار گذارند موجب بیعت  
 نازنده ایم لطف خود از جفا مکن بعد از وفات کس کسب احسان نمی کند شجره  
 محبت یار و رود و قوت منظر بادرقعه چهل و ششم اختر برج مردت گوی درج  
 قوت محبت نشان شفق قدر دان زاده محبه ناسره اشتیاق ملاقات سامی جهان  
 در کانون سینه می افروزد که زندگانی شاق است طاقت تحمل طاق بدیت شرح  
 سوز دل من کار قلم نیست بلی نی پای چوین ز کجا عود آتش ز کجا ناچار از ان در  
 گذشت به باطنار مطلب میگردد و قنیک چشم شتاق در عین انتظار مار و بزنگ بیاض  
 نامه با سفیدی انبار بود و مردم تیز رفتار مع نامه غمگسار منت بر چشم گذشت  
 بر نقطه را چون مردمک در دیده دیر سطرش را چون ابرو بر چشم جاد ادم آنچه  
 در باب شکایت یاران زمانه و دوستان بگانه و اصلاح ترک دوستی نشان  
 نگارش پذیر فلک محبت تصویر گشته صورتش برین منوال که این مردمان سراپا  
 لباس ظاهر بلباس استی می آیند و در پرده از کوه دلی کار چون مار آستین می نمایند  
 الفت داشتن و دشمنی بر بنو و گماشتن و یا بنوع مردم خلش پرواز پر و اختر خار  
 رنج و الم در مزرعه دل کاشتن است قبل ازین دوستدار را هم اتفاق چنین صحبت  
 افتاده بود ایا باند رفعاچ بزرگان از سمچ کاوش کیستان پر حذر شد و به هتضای  
 حرد و صلح گزین از امثال این کسان ترک فائزین و یاد نادانان نکته سنج  
 سخندان صحبت فرمایند که انتفاع کثیر در چیزان مضرت است به یک جای اصلاح نیست  
 بدیت صلاح ما هم نیست که آن صلاح شماست آئینده اختیار بدست مختار ایا م  
 محبت به ام کام بادرقعه چهل و هفتم قبله ستمندان و کعبه محققان زاده عاتیکم  
 کترین عقیدت گزین بعد ادای اداب بندگی و قواعد کور نش و پرستندگی ایمن  
 بنندگان محفل فضل منزل میرساند احوال نمیکند و مستوجب حمد و سپاس است

و فرموده صحت مزاج عالی علی الدوام از روزگاه الهی نیکو مسالت میدارد عنایت  
خداوندی مسحوقه که تخطائی برادر عزیز از جان لایسوج بهان طلبین بی شرف  
شرف و در فرموده مغرور و ممتاز ساخت حق تعالی مبارک و میمون کند و آن  
سعدین با با شمع مهربانی خود جلوه افروز دوام دارد و خواستم که بجا آوری احکام  
والا نموده حاضر خدمت شریف شوم اما بوجوب پیش آمدن امور ضروری و نصیب  
چند سیان نشان آمد سرک جابجا و قریب مکان فدوی متوقف شدم مگر برادر عزیز  
تا روز سه شنبه ضرور بالفور رسید مستفید بلازمست شریک برات خواهد شد  
و در باب فرستادن طوایفان خوب و خوش پوشاک در قصور و سیرت  
چالاک تعلیم فیض رقم و آمده صورت اینکه باعث بودن بلوه و فساد و غارتگی  
خانه بنجانه جمیع طوایفان اگر بخیر فرزند کجا تلاش سازم اطلاع اسع و ضد داشته  
چهل و ششم قبده فدویان عقیدت گذار و کعبه بندگان عبودیت ندارد و ام طلیس  
از تمنای ملازمت کیمیا خاصیت که شرح باز با ناکوتاه و خامه یصد تقصیر کوتاه  
خواه معروض میدارد متضمن اجازت طوی برادر ستوده نوی تأمل شریف فرمای  
بوجه عیدیم فرصتی که ارقام عنایت رقم شده حالش اینکه اگر چه بفضل الهی اقبال  
جمیع ساز و مان شادی ازین ذره خاک مثال ممکن شدن میتواند بلکه قدری  
قلیل پیر سامانش میشود لیکن فدوی روبروی بزرگان گاهی که امی کار  
تقریب بدست خود نموده قدر آموز شخصی بداند که کاری بکند و در حالت بودن بگا  
یا خوردان راز و نیاز و مناسب نیست بالفعل حسب الشاهدایت بنیاد و باقیال  
انظر شادی مصروف است در صورت حصول خدمت تا روز سه شنبه ضرور بالفور بشیر  
شریف ارزانی فرمایند که تقویت و عزت خود پلان از انان مستحسنت یا ده چهره  
تعهه چهل و نهم مخلص با وفادوست با صدق صفا سلاست بعد از شرح شوق

مایه فراق که زاید التجرید و التقریر است مبرهن ختمی محبت تدبیر نموده ای ایام شریف  
 بسبب گردش صیغ و دار لاله شیبو که از محبت نیا زگار که نهایت تامل و تامل و تامل  
 و سلیقه شعرا اند محض معطل و بیکار و رینو لاله اند و عقا ران یار که گسترده ای و بار  
 مایه فراق و مختار گردانیده اگر در سر کار نماند آن الفت یار گنجایش روزگار باشد و روز  
 سینه دل ساخته بر سر کار فرمایند چه که زمانه ناپائدار و سخن باران جاد و دیدار و تامل  
 بر آن کار لاله شار الیه یار منت بروش خاکسار و باعث نیکنامی آن نهایت  
 شجاری بسیار بسیار خواهد شد بقول بزرگی نیکنامی در جهان گریست حسرت و حسرت  
 این نیکین مخصوص به نام نیکانست و پس رقیه نیاه صد چند حسن و حسن و حسن  
 اخلاق شمع الجود و الاشفاق زید الفت بعد اظهار مراتب اشتیاق بالا ایات و شکوف  
 مدعاست از روزیکه لاله صاحب لوم الاسم بدولتیانه خود تشریف می باشد  
 گاهی با وصف سمج و رابطه و داد و دوا بطه اتحاد با قدم رجه نفرمودند پس تعجب و داد  
 که باغوا می چند بد معاش جو فروش گندم نادرک مدورفت و داد شدند که بهنج دی  
 بشود آمدند و درین عرض مدت بنظر مهربانی که رانی مردم فرستادند و هر چند که از مایه  
 لطف و احسانش خیالی فضل کرم بهر دیگر این یعنی و همچنین خج درای که بخیا می آرد  
 متر صد که براه عنایت لاله صاحب بوق الذکر رافعی انزه دهند و عبادی که  
 بر خاطر عاظرشان بگذا می و جبهه نشسته باشد پاک و مصفا فرمایند که هر آنه صوت  
 صفای قلب ظهور آید زیاده والسلام فقط

خاتمه

درین ایام فرزند فرجام نسیه چهارچین موسوم بانتهای بسیار لطیف و بوالش نبوده  
 که گوید و یال و اندنیارام ساکن که بنو محله شک گنج معرفت لاله سالک کرم  
 صورت اخبت نام پذیرفت فقط

# مناجات حضرت جنید بغدادی قدس سرہ برای شایقین افزوده

بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>ای و تقی پر حال زارم  ای کرده ام بسیار نقص  ای رفت ام و خواب غفلت  ای غمخوارم در بحر عصیان  ای که بنگوا نه در برانی  ای نفس شیطان در کینست  ای از کمال لطف بپذیر  ای بر یکی گفتن مدد بخش  ای چون در بنجار سته کوی  ای راه مردان سخت راهست  ای چون عزیزم کردی امروز  ای از شب و در منزل گور  ای برکت از غیب راهی  ای خاطر مرا جمع گردان  ای بر جنید ایمان نگه دار</p>	<p>علین و انعم که جز تو کس ندانم  وزان حضرت بغابت شرمسارم  بده بیداری زین کار و بارم  بست رحمت افکن بر کنارم  تو دانی بندہ بی اختیارم  و تقوی عبادت کن حصارم  دل سوزان و چشم شکبارم  که تا من جان باسانی گذارم  قیامت به چنان امیدوارم  تو آسان بگذران زان رگزارم  مکن فردا بروی خلق خو دارم  بلطف خویش گردان عکسارم  که چندین سال و مہ در انتظارم  که مسکین و پریشان روزگارم  که نیست حاصل جان اعتبارم</p>
---	---

موت نامہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>حضرت آدم نبی نیچو زمین جبل سبی  یوسف یعقوب اسمعیل و اسحاق و یحیی  عہ اور اور پس اویش پیش اویش شعیب</p>	<p>نوح کشتیاب عالم ہی پیا نسی حل ہے  اور سلیمان آسمانی مہر و الو حل ہے  و عورت سلام کر کے ہم چند حل ہے</p>
---	--



آسمان پر عیسیٰ اور داؤد موسیٰ خالکین  
 واسطے بنے زمین و آسمان پیدا ہوا  
 آہ بو بکرو عمر افسوس عثمان علی  
 حضرت خیر النسا بیٹی رسول اللہ کے  
 نور چشم مرتضیٰ نے دیکھ کر دشمن کے زہر  
 شاہ و شہت کر بلائی ظالموں کے ہاتھ سے  
 بو حنیفہ شافعی اور مالک بن حنبل امام  
 صوفی اعظم شیخ عبد القادر عالم گنج  
 قیصر فغفور و جم نو شیر وان و کیقباد  
 یوسف شیرین عذر الیسی و بلقیس نے  
 و ارقی و قیس و سلیمان زینب کوہ کن  
 انوری سعدی جامی نظامی و حفصی  
 تھے جو لقمان اور ارسطو اور افلاطون  
 بو علی سی ہی ہزاروں دنیا میں طبیب  
 ساتھ جنگ و تباہی پر لشکر و فوج و سپاہ  
 ایک ساعت میں تھیں ہر روز بجا وعدہ آگیا  
 دیکھتے ہی دیکھتے اکثر عزیز و آشنا  
 نام کوئی بھی پایا اور نہ پونجی کچھ خبر  
 چل بسیں گے ایک دن ہم بھی یہی صورت  
 جیسا چل بسا یاں مرو کا حکم کیا آہ  
 خانہ اصلی میں جلنے کی ذرا توقف کر

ایکے توریت زبور انجیل حق تعالیٰ سے  
 جنت الفردوس میں وہ حلقے پایہ چلے  
 صدق وعدہ و حاکم عالم پیدا کیا چلے  
 طیب طاہری دو نو بیٹے چلے  
 بی لیا اور پارہ دل سے ڈالے چلے  
 زخم تیر و نیزہ و تیر کہا کے چلے  
 انتقام خرچ کر کے دیکھو فتویٰ چلے  
 اور حیدر شاہ بلی آسا شخص کتو چلے  
 کیسے کیسے شاہ اس عالم میں آئی چلے  
 عمر بزرگین عشرتین دیکھی تاشی چلے  
 عاشق کامل تویہ لاکھو میں اچھی چلے  
 سب کو سب سلطان اعلیٰ میں سخن تھی چلے  
 کچھ نہ حکمت نہ ندگی کی اپنی سبکی چلے  
 موت کی دار و کھینچ پر نہ لائی چلے  
 بیکسانہ قبر کے اندر اکیلے چلے  
 دیکھ دل ہی میں سے ارمان پاری چلے  
 تند و ست فرعونیت چلی بھول گئی تھی  
 جبکی ہر کی شہر خاموشو میں ایسی چلے  
 جس طرح زینب دین یہ لوگ ایسی چلے  
 دوست کل چھو گئے آج وہ ہی چلے  
 کہوں کہ میں دیکھ علم پر کیسی چلے



ॐ ३३८

मिसोप्य

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

---

۳۸	۸۹۱۵۴۴۹
۲۳۹۹	
نسخه چهارم و پنجم یافت می‌گردد	
Date	No.
	۹
	۲
	۳
	۴